



آنتونیو لابیولا

سوسیالیسم و فلسفه

بخش‌های I-III

نوشته‌شده: آوریل، مه، ژوئن، ژوئیه و سپتامبر ۱۸۹۷

I

رُم، ۲۰ آوریل ۱۸۹۷

آقای سورل عزیز!

مدتی است که قصد دارم مکاتبه‌ای نوشتاری با شما داشته باشم.

این بهترین و مناسب‌ترین راه برای بیان سپاسگزاری من از

مقدمه‌ای است که بر نوشته‌هایم گذاشته‌اید. بدیهی است که

نمی‌توانستم بی‌صدا کلمات محبت‌آمیزی را که شما چنین

سخاوتمندانه نثارم کرده‌اید، بپذیرم. ناچار بودم فوراً پاسخی بدهم

و با نامه‌ای خصوصی قدردانی خود را ابراز کنم. و اکنون دیگر

نیازی نیست که میان ما تعارفات رد و بدل شود، به‌خصوص در

نامه‌هایی که ممکن است بعدها شما یا من بخواهیم منتشر کنیم.

افزون بر این، اکنون چه فایده دارد که من با فروتنی اعتراض کنم و ستایش شما را پس بزنم، در حالی که تماماً به لطف شماست که دو جستارم دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی که جز طرح‌های خام چیزی نیستند، اکنون در فرانسه به صورت کتاب منتشر می‌شوند؟ شما آنها را در این قالب پیش روی عموم گذاشتید. من هرگز قصد نوشتن کتابی استاندارد نداشته‌ام، آن‌گونه که شما فرانسوی‌ها که به روش‌های کلاسیک در ادبیات علاقه‌مندید و آنها را پرورش می‌دهید، این واژه را به‌کار می‌برید. من از کسانی هستم که این پایبندی مداوم به آیین سبک کلاسیک را تا حدی مزاحم می‌دانند؛ مزاحم برای کسانی که می‌خواهند نتایج اندیشهٔ علمی دقیق را به شیوه‌ای اصیل، مناسب و آسان بیان کنند. برای من این سبک به همان اندازه ناراحت‌کننده است که یک کت بدقواره.

پس بی‌توجه به هرگونه تعارف، دربارهٔ نکاتی که در مقدمهٔ خود مطرح کرده‌اید، صحبت خواهم کرد. آنها را بی‌پرده بررسی می‌کنم، بدون آنکه قصد نگارش یک تکنگاری داشته باشم. شکل نامه را برمی‌گزینم، زیرا گسست‌ها، توقف‌ها، و پرش‌های فکری، آن‌گونه که در یک گفت‌وگو پیش می‌آید، در این قالب نامناسب یا

ناهماهنگ جلوه نمی‌کند. من واقعاً این همه رساله و یادداشت و مقاله نمی‌نوشتم اگر نمی‌خواستم به پرسش‌های فراوانی پاسخ دهم که شما در چند صفحه مقدمه‌تان طرح کرده‌اید، چنان‌که گویی در اندیشه‌هایی همراه با تردید غرق بوده‌اید. [۱]

اما در حالی که موضوعات را همان‌گونه که به ذهنم می‌رسند بیان خواهم کرد، قصد ندارم از بار مسئولیت آنچه اینجا می‌گویم یا خواهم گفت بکاهم. تنها می‌خواهم از قید و بند نثر خشک و رسمی رها شوم؛ نثری که برای نوشتارهای علمی مرسوم است. امروزه هیچ دانشجوی خردپایی نیست، هرچقدر هم کوچک، که خیال نکند هرگاه جلدی سنگین یا پژوهشی پیچیده را به یک فکر تصادفی یا مشاهده زودگذر حاصل از گفت‌وگویی پرشور یا الهام‌گرفته از آموزگاری توانا اختصاص می‌دهد، برای نسل امروز و فردا بنایی از جاودانگی برای خود برپا می‌کند. چنین تأثراتی همیشه به‌دلیل بیان طبیعی‌شان، که موهبت کسانی است که حقیقت را خود می‌جویند یا نخستین‌بار آن را به دیگران می‌آموزند، قدرتی برانگیزاننده‌تر دارند.

خوب می‌دانیم که این قرن رو به پایان که سراسر کسب‌وکار و سراسر پول است، اندیشه را آزادانه در گردش نمی‌گذارد، مگر آنکه به همان شکلِ مرسومِ تجارت بیان شود و مهر آن را بر خود داشته باشد، تا بتواند در کنار قبضِ ناشر و آگهی‌های ادبی، از بادکنک‌های تبلیغاتی گرفته تا صادقانه‌ترین ستایش‌ها، جای گیرد. در جامعهٔ آینده، جامعه‌ای که با امیدها و حتی بیشتر با پاره‌ای توهمات زندگی می‌کنیم، توهماتِی که همیشه زائیدهٔ تخیلی متعادل نیست، شمار کسانی که قادر خواهند بود با آن شادی الهی جست‌وجو و آن شهامت قهرمانانهٔ حقیقت، چنان‌که در افلاطون، برونو یا گالیله می‌ستاییم، سخن بگویند، بی‌اندازه افزایش خواهد یافت، تا آنجا که به لشکری بدل می‌شوند. همچنین شمار افرادی که چون دیدرو قادر خواهند بود چیزهایی ژرف و دل‌انگیز بنویسند، همچون ژاک فاتالیست، که اکنون آن را بی‌همتا می‌پنداریم، بی‌نهایت افزون خواهد شد. در جامعهٔ آینده، جامعه‌ای که در آن فراغت، عاقلانه و به‌طور برابر، برای همه افزایش خواهد یافت و به همگان ابزار آزادی، امکانات فرهنگ و حق تنبلی (این کشف خوشایند رفیق لافارگ) را خواهد داد، در هر

گوشه خیابان نابغه‌ای خواهد بود که چون سقراط پیر، وقت خود را صرف کاری می‌کند که بابتش پولی نمی‌گیرد. اما اکنون، در جهان امروز، جهانی که تنها دیوانگان در آن رؤیای هزاره می‌بینند، بسیاری از بیکاران و تن‌پروران با ادبیات بی‌ارزش خود از قدرشناسی عمومی بهره‌کشی می‌کنند، چنان‌که گویی با کار شایسته حقی به آن یافته‌اند. از همین روست که حتی سوسیالیسم نیز ناگزیر خواهد بود سینه خود را به روی انبوهی از بیکاره‌ها، تن‌پروران و ناتوان‌ها بگشاید.

تو شکایت می‌کنی که نظریه‌های ماتریالیسم تاریخی در فرانسه تا این اندازه کم‌ارزش شده‌اند. تو شکایت می‌کنی که گسترش این نظریه‌ها به‌خاطر پیش‌داوری‌هایی ناشی از غرور ملی، تظاهر ادبی برخی، کوری فلسفی برخی دیگر، میلِ نفرین‌شده به وانمود کردن چیزی که نیستند، و در نهایت سطح ناکافی رشد فکری، نه‌گفته از بسیاری کاستی‌هایی که حتی در میان سوسیالیست‌ها می‌توان دید، مانع می‌شود.

اما همه این چیزها را نباید صرفاً تصادف دانست! غرور، خودبزرگ‌بینی، میل به تظاهر بدون آنکه واقعاً چنین بود، جنون

خودبزرگ‌نمایی، ارادهٔ دیوانه‌وار برای درخشیدن، همهٔ این‌ها و دیگر شورها و فضیلت‌های انسان متمدن به هیچ‌وجه جنبه‌های کم‌اهمیتی در زندگی نیستند، بلکه بسیار پیش می‌آید که همین‌ها جوهر و هدف زندگی باشند. ما می‌دانیم که کلیسا در بیشتر موارد نتوانسته ذهن مسیحی را فروتن کند، بلکه برعکس، برای آن عنوانی تازه برای ادعایی بزرگ‌تر فراهم کرده است.

خُب... این ماتریالیسم تاریخی از کسانی که می‌خواهند آگاهانه و صادقانه آن را بپذیرند، نوعی فروتنی عجیب می‌طلبد؛ یعنی به‌محض آنکه درمی‌یابیم با روند رویدادهای انسانی در هم‌تنیده‌ایم و خطوط پیچیده و پیچ‌وخم‌های آن را مطالعه می‌کنیم، نه‌تنها باید پذیرا و تسلیم باشیم، بلکه باید در کاری آگاهانه و عقلانی نیز مشارکت کنیم. اما درست همین‌جاست که دشواری پدید می‌آید. باید به نقطه‌ای برسیم که به خود اعتراف کنیم فردیت خودِ ما، که بر اثر عاداتی آشکار و ریشه‌دار ژنتیکی سخت به آن چسبیده‌ایم، در شبکهٔ پیچیدهٔ سازوکار اجتماعی چیز کوچک و ناچیزی است، هرچند برای ما بزرگ باشد یا چنین جلوه کند، حتی اگر واقعاً آن موجود محو و ناپایدار ناچیزی نباشد که برخی تئوسوف‌های

سبک‌سر ادعا می‌کنند.

باید خود را با این باور سازگار کنیم که مقاصد و نیت‌های ذهنی هر یک از ما همیشه در برابر مقاومت فرآیندهای پیچیده زندگی دست‌وپا می‌زنند.

، به‌گونه‌ای که طرح‌های ما هیچ اثری از خود باقی نمی‌گذارند، یا اثری می‌گذارند که کاملاً با هدف نخستین تفاوت دارد، زیرا در اثر شرایط همواره دگرگون و تبدیل می‌شود. باید پس از این بیان بپذیریم که تاریخ زندگی‌های ما را زندگی می‌کند، و سهم ما در آن، هرچند بی‌نهایت ضروری، تنها عاملی بسیار خرد در میان برخورد نیروهایی است که یکدیگر را ترکیب، کامل و متقابلاً حذف می‌کنند. اما همه این دریافت‌ها برای آنانی واقعاً ملال‌آور است که نیاز دارند جهان را در محدوده دید فردی خود زندانی کنند. بنابراین، امتیاز قهرمانان باید در تاریخ حفظ شود، تا کوتوله‌ها از این ایمان محروم نشوند که می‌توانند بر شانه‌های خود سوار شوند و خود را برجسته کنند. و این امتیاز باید به آنان داده شود، حتی اگر به گفته

ژان پل، شایستگی آن را نداشته باشند که حتی به زانوان خود برسند.

در واقع، مگر نه اینکه مردم قرن‌ها به مدرسه رفته‌اند تا به آن‌ها گفته شود ژولیوس سزار امپراتوری را بنیاد نهاد و شارلمانی آن را دوباره برپا کرد؟ اینکه سقراط تقریباً منطق را اختراع کرد و دانته با یک حرکت قلم ادبیات ایتالیایی را آفرید؟

تنها مدت کوتاهی است که تصور اسطوره‌ای از چنین انسان‌هایی به عنوان سازندگان تاریخ، به‌آهستگی و نه همیشه با عباراتی دقیق، جای خود را به تصور منثور روند تاریخی جامعه داده است. مگر انقلاب فرانسه طبق روایت‌های گوناگون ادبی، به‌دست قدیسان مختلف افسانه‌های لیبرالی ساخته و پرداخته نشد؟ قدیسان راست، قدیسان چپ، قدیسان ژيرونندن، قدیسان ژاکوبین؟ از این روست که پن (Paine) بخش قابل توجهی از ذهن سنگین خود را صرف اثبات این نکته کرده که همه آن آشوب‌ها شاید اصلاً رخ نمی‌دادند، گویی او بازخوان تاریخ بود. به‌هرحال، هرگز نفهمیدم چگونه مردی با چنین بی‌اعتنایی به ضرورت خام واقعیت‌ها خود را پوزیتیویست نامیده است.

برای بیشتر قدیسان فرانسه این خوش بختی بود که بتوانند یکی را محترم بشمارند و دیگری را به موقع با تاج خار سزاوارش بیارایند.

به همین دلیل قواعد تراژدی کلاسیک با شکوه تمام برای آنان برقرار ماند. اگر چنین نبود، چه بسا که بسیاری از مقلدان سن ژوست، مردی واقعاً بزرگ، در چنگ جلادان تبه‌کار فوژه پایان می‌یافتند، و بسیاری از همراهان دانتون، مردی بزرگ که جایگاه درستش را نیافت، لباس زندانیان را در کامباسرس بر تن می‌کردند، در حالی که دیگران شاید به رقابت با دروئه ماجراجو یا بازیگر مفلوک، تلی‌ین، برای ناچیزی به شغل یک فرماندار خُرد قناعت می‌کردند.

به اختصار، برای هر کسی که تاریخ سبکِ کهن را آموخته و با سخن‌گوی رومی، سیسرون، هم عقیده است که آن را «بانوی زندگی» می‌نامید، تلاش برای کسب مقام نخست، مسئله‌ای از جنس ایمان و فداکاری است. و بنابراین آنان احساس می‌کنند که باید «سوسیالیسم را اخلاقی کنند». مگر اخلاق طی قرن‌ها به ما نیاموخته که باید به هر کس حق او را داد؟ آیا نمی‌خواهید یک

گوشه کوچک از بهشت را برای ما نگه دارید؟ این همان چیزی است که به نظر می‌رسد از من می‌پرسند. و اگر باید از بهشت مؤمنان و الهی‌دانان چشم‌پوشیم، آیا نمی‌توانیم یک بارقه‌ای کوچک از آپوتئوز بت‌واره‌وار دنیوی را حفظ کنیم؟ تمام اخلاق پاداش شرافتمندانه را دور نیندازید. دست‌کم یک کاناپه خوب یا جایی در ردیف‌های جلو تماشاخانه خودبینی را نگه دارید!

و این همان دلیلی است که انقلاب‌ها، جدا از سایر علل ضروری و اجتناب‌ناپذیرشان، از این دیدگاه مفید و مطلوب‌اند. با جارویی سنگین، زمین را از کسانی که مدت‌ها آن را اشغال کرده بودند پاک می‌کنند، یا دست‌کم با افزودن اندکی اوزون به هوا همان‌گونه که طوفان‌ها می‌کنند، آن را قابل تنفس‌تر می‌سازند.

شما ادعا می‌کنید، و کاملاً به‌حق، که تمام مسئله عملی سوسیالیسم (و مقصودتان از «عملی» پرهیز از روشی است که با واقعیت‌های عقلانی آگاهی روشن‌بین و مبتنی بر دانش نظری هدایت می‌شود) را می‌توان در سه نکته خلاصه کرد:

(۱) آیا پرولتاریا به درک روشنی از هستی خود به‌مثابه طبقه‌ای

مستقل رسیده است؟

۲) آیا نیروی کافی برای وارد شدن به مبارزه با دیگر طبقات دارد؟

۳) آیا آماده واژگون کردنِ کل نظام فکری سنتی همراه با سازمان سرمایه‌داری است؟

بسیار خوب!

حال بگذار پرولتاریا به روشنی بفهمد چه می‌تواند انجام دهد، یا بیاموزد که بخواهد آنچه را که می‌تواند انجام دهد. بگذار این پرولتاریا به زبان بیهوده نویسندگان حرفه‌ای، حل مسئله موسوم به «مسئله اجتماعی» را وظیفه خود سازد. بگذار این پرولتاریا برای خود مأموریتی تعیین کند که از میان بردن شکل‌های گوناگون استثمار انسان از انسان است، از جمله افتخارِ دروغین، خودپسندی، و آن رقابتِ عجیب میان خودشان که برخی را وامی‌دارد نام خود را در «کتاب زرین شایستگی» برای خدمت به بشریت ثبت کنند. بگذار این کتاب را نیز، همراه با بسیاری کتاب‌های دیگر که نام «بدهی عمومی» بر خود دارند، به آتش بسپارند.

در حال حاضر، تلاش برای فهماندن این اصل بی‌پرده اخلاق کمونیستی به همه این افراد تلاشی بیهوده است؛ اصلی که می‌گوید سپاس و ستایش باید هدیه‌ای خودجوش از سوی هموعان ما باشد. بسیاری از آنان اگر مطمئن باشند که به آنان گفته خواهد شد، به قول باروخ اسپینوزا که «فضیلت پاداش خود آن است»، دیگر رغبتی به پیشرفت نخواهند داشت. در همین فاصله، تا زمانی که تنها شایسته‌ترین چیزها موضوع ستایش در جامعه‌ای بهتر از جامعه ما باشند، چیزهایی مانند خطوط پارتئون، نقاشی‌های رافائل، اشعار دانته و گوته، و بسیاری از مواهب علمی سودمند، امن و به‌دست‌آمده تا آن زمان، ما حق نداریم راه کسانی را سد کنیم که اندکی نفس یا کارت چاپی برای پخش دارند و می‌خواهند خود را به نام چیزهای زیبایی چون بشریت، عدالت اجتماعی و مانند آن، و حتی سوسیالیسم، نمایش دهند؛ چنان‌که برای کسانی که برای دریافت مدال *pour le mérite* (یک نشان معروف افتخار نظامی در پروس آلمان که بعدها در علم و هنر هم باب شد) و جایگاهی در لژیون افتخار انقلاب آینده پرولتاریا رقابت می‌کنند، هرچند آن انقلاب ممکن است بسیار دور باشد، غالباً اتفاق می‌افتد.

آیا این مردان نباید احساس کنند که ماتریالیسم تاریخی هجو تمام پیش‌فرض‌های عزیز و جاه‌طلبی‌های بیهوده آنان است؟ آیا نباید از این نوع جدید پانتئیسم که، اگر اجازه دهید بگوییم، چنان کاملاً نثرین و خشک است که حتی نام مقدس خدا نیز در آن ناپدید شده، بیزار باشند؟

در اینجا باید به یک نکته‌ی مهم اشاره کنیم. در سراسر اروپای متمدن، ذهن انسان‌ها، چه درست و چه نادرست، فرصت‌های فراوانی برای خدمت به دولت و ورود به همه‌ی عرصه‌های سود و افتخاری دارد که طبقه‌ی سرمایه‌دار در اختیار می‌گذارد. و این طبقه آن قدرها هم به پایان خود نزدیک نیست، چنان‌که برخی پیامبران شاد و خوشبین ما را باوراست. پس نباید شگفت‌زده شویم وقتی انگلس در پیشگفتار جلد سوم «سرمایه» مارکس، در ۴ اکتبر ۱۸۹۴، نوشت: «در زمانه‌ی پرتلاطم ما، همچون سده‌ی شانزدهم، نظریه‌پردازان صرفِ امور عمومی فقط در اردوگاه واکنش‌گران یافت می‌شوند.» این سخنان، که هم روشن‌اند و هم جدی، باید کافی باشند تا دهان کسانی را ببندند که لاف می‌زنند همه‌ی هوش و اندیشه به سوی ما آمده و طبقه‌ی سرمایه‌دار

بهزودی سلاح بر زمین می‌گذارد. درست برعکس، در صفوف ما کمبود نیروهای فکری وجود دارد، به‌ویژه از آن‌رو که کارگران واقعی، به دلایل روشن، اغلب علیه سخنرانان و نویسندگان حزب اعتراض می‌کنند. از این‌رو تعجبی ندارد که ماتریالیسم تاریخی از زمان نخستین بیان عمومی‌اش، چندان پیشرفتی نکرده باشد. و حتی اگر نگاه‌مان را به کسانی بپردازیم که بیش از تکرار یا تقلید سطحی اصول بنیادین، آن هم گاه با لحنی نزدیک به هزل، کار کرده‌اند، باید اعتراف کنیم که آنچه جدی، مرتبط و درست نوشته شده، هنوز نظریه‌ای کامل پدید نیاورده که از مرحله‌ی شکل‌گیری اولیه فراتر رفته باشد. هیچ‌یک از ما جرأت نمی‌کنیم آن را با داروین‌یسم مقایسه کنیم؛ نظریه‌ای که در کمتر از چهل سال چنان گسترش عمیق و وسیعی یافته که اکنون تاریخ عظیمی پشت سر دارد: وفور بی‌کران از داده‌ها، پیوندهای بسیار با علوم دیگر، مجموعه‌ی بزرگی از اصلاحات روشی، و انبوهی از نقدها از سوی دوست و دشمن.

همه‌ی کسانی که بیرون از جنبش سوسیالیستی بوده‌اند و هستند، انگیزه داشته‌اند و دارند که با این نظریه‌ی نوظهور بجنگند،

تحریف کنند یا نادیده بگیرند. سوسیالیست‌ها، برعکس، فرصت نیافته‌اند آن مراقبت و مطالعه‌ی ژرفی را که ضروری‌ست تا هر تحول فکری بتواند دامنه‌ی رشد و پختگی علمی یابد، چنان‌که علوم مورد حمایت یا دست‌کم غیرمورد تعرض جهان رسمی دارند، به آن اختصاص دهند؛ علمی که با همکاری شمار بسیاری از پژوهشگران وفادار رشد و شکوفایی می‌یابد.

آیا تشخیص بیماری، نیمی از تسلا نیست؟ آیا پزشکان امروز چنین نمی‌کنند، از آن‌گاه که در عمل پزشکی خود بیشتر با روح علمی الهام گرفته‌اند، روحی که باید مسائل زندگی را حل کند؟

به هر روی، تنها برخی از نتایج گوناگون ماتریالیسم تاریخی هستند که می‌توانند محبوبیت چشمگیری به دست آورند. بی‌تردید این روش جدید تحقیق به برخی از ما امکان می‌دهد آثار تاریخی قاطعانه‌تری بنویسیم تا آنچه معمولاً به دست نویسندگانی نوشته می‌شود که هنر خود را تنها با اتکا به فیلولوژی و دانش کلاسیک به‌کار می‌گیرند. و علاوه بر دانشی که سوسیالیست‌های فعال از تحلیل دقیق میدان کنش خود به دست می‌آورند، شکی نیست که

ماتریالیسم تاریخی، مستقیم یا غیرمستقیم، تأثیر بزرگی بر بسیاری از اندیشمندان روزگار ما گذاشته و هرچه مطالعه‌ی تاریخ اقتصادی توسعه یابد و با کنار زدن علل بنیادی و دلایل درونی رویدادهای سیاسی، تفسیر عملی‌تری یابد، تأثیر بیشتری نیز خواهد گذاشت. اما به نظر من کل این نظریه در پیوندهای ژرفاش، یعنی کل نظریه به‌مثابه فلسفه، هرگز نمی‌تواند به جزئی از فرهنگ همگانی همگان بدل شود. و وقتی می‌گویم «فلسفه»، خوب می‌دانم که ممکن است بد فهمیده شوم. اگر به آلمانی می‌نوشتم، می‌گفتم: *Lebens-und-Welt-Anschauung*، یعنی جهان‌بینی و نگرش به زندگی. زیرا برای آشنا شدن با این فلسفه، باید نیروی ذهنی عمیقی داشت که با دشواری‌های ترکیب‌های ذهنی خو گرفته باشد. تلاش برای پرداختن به آن ممکن است ذهن‌های کم‌عمقی را که به نتیجه‌گیری‌های آسان گرایش دارند، در معرض خطر گفتن سخنان ابلهانه درباره‌ی عقل مقدس قرار دهد. و ما نمی‌خواهیم مسئول ترویج چنین شارلاتانیسم ادبی باشیم.

II

رم، ۲۴ آوریل ۱۸۹۷

اکنون اجازه بدهید به بررسی برخی چیزهای به‌ظاهر پیش‌پاافتاده
بپردازم؛ چیزهایی که با این حال، همان‌طور که امور کوچک اغلب
در مسائل بزرگ جهان چنین می‌کنند، در بحث ما وزن قابل‌توجهی
دارند.

در مورد نوشته‌های مارکس و انگلس سخن بگوییم، چون دقیقاً
همین‌ها مورد بحث‌اند: آیا هیچ‌کس خارج از حلقهٔ نزدیک‌ترین
دوستان و شاگردان، و خارج از حلقهٔ پیروان و مفسران مستقیم
این دو نویسنده، هرگز این نوشته‌ها را به‌طور کامل خوانده است؟
آیا این نوشته‌ها، در کل، هرگز موضوع شرح و تفسیر کسانی
خارج از اردوگاهی بوده‌اند که پیرامون سنت‌های
سوسیال‌دموکراسی آلمان شکل گرفته است؟ من به‌ویژه اشاره دارم
به کسانی که کار به‌کارگیری و توضیح این نوشته‌ها را انجام
داده‌اند، و به‌خصوص به نشریهٔ «نوئه سایت»؛ مجله‌ای که در
میان انتشارات حزب جایگاه برجسته داشته است. خلاصه، پرسش
این است که آیا این نوشته‌ها در غیر از آلمان توانسته‌اند آنچه
متفکران امروز «محیط ادبی» می‌نامند پیرامون خود پدید آورند، و

آیا حتی در خود آلمان نیز چنین رشدی جزئی و با شیوه‌هایی نبوده که همیشه بالاتر از نقد نباشند.

و بسیاری از این نوشته‌ها چقدر نایاب‌اند، و برخی از آن‌ها چقدر سخت پیدا می‌شوند! آیا بسیاری هستند که، مانند خود من، سال‌ها شکیبایی به خرج داده باشند تا نسخه‌ای از *فقر فلسفه*، که تنها به‌تازگی در پاریس دوباره منتشر شده، یا آن اثر عجیب *خانواده مقدس* را پیدا کنند؛ یا کسانی که حاضر باشند سختی‌هایی بیش از یک دانشجوی فیلولوژی یا تاریخ را به جان بخرند تا به نسخه‌ای از *روزنامه نوین راین* دست یابند، آن‌چنان که آنان در شرایط عادی برای خواندن و مطالعه همه اسناد مصر باستان متحمل می‌شوند! من به عنوان کسی که در یافتن و ردیابی کتاب‌ها دستی چیره دست است شناخته می‌شوم، اما هرگز رنجی بیش از جست‌وجوی آن روزنامه نبرده‌ام. خواندن همه نوشته‌های بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی تاکنون به‌طور عمده امتیاز «آگاهان» بوده است! [2]

آیا شگفت‌آور است! بیرون از آلمان، برای مثال در فرانسه، و به‌ویژه آن‌جا، بسیاری نویسندگان، به‌خصوص روزنامه‌نگاران، در برابر وسوسه‌ای که عناصر لازم برای ساختن نوعی «مارکسیسم ساخته‌خود» را از نقدهای دشمنان ما، از نقل‌قول‌های اتفاقی، از تکه‌برداری‌های شتابزده از مقالات پراکنده، یا از خاطرات مبهم فراهم کنند، مقاومت نکرده باشند؟ این امر به‌ویژه از آن‌رو آسان‌تر شد که ظهور احزاب سوسیالیست در فرانسه و ایتالیا به نمایندگانی فرصت سخن‌گفتن داد که خود را مارکسیست می‌نامیدند، هرچند به نظر من دقیق نیست چنین نامی به آنان داده شود. اما این امر برای نویسندگان از هر قماش، بهانه‌ای آسان فراهم کرد تا باور کنند، یا دیگران را به باور رسانند، که هر سخنرانی یک آژیتاتور یا سیاست‌مدار، هر اعلامیه اصول، هر مقاله روزنامه، و هر عمل رسمی حزب، وحی اصیل و راست‌آیین این آموزه نو در کلیسایی نو است. آیا دو سال پیش مجلس نمایندگان فرانسه در آستانه بحث درباره نظریه ارزش مارکس نبود؟ و چه باید گفت از این‌همه استاد ایتالیایی که سال‌ها کتاب‌ها و آثاری را نقل و نقد می‌کردند که آشکارا هرگز حتی به عرض جغرافیایی ما نرسیده بود؟ کمی بعد،

گئورگ آدلر آن دو کتاب سطحی و بی‌نتیجه‌اش را نوشت [3] که در آن‌ها گنجینه‌های آسان کتاب‌شناسی و نقل‌قول‌های فراوانی پیش روی هر کسی می‌گذاشت که دنبال آموزش راحت و فرصتی برای سرقت ادبی بود. می‌شد به‌راستی گفت آدلر بسیار خوانده بود و بسیار گناه کرده بود.

ماتریالیسم تاریخی از یک جنبه همه آن چیزی است که از مارکسیسم وجود دارد. پیش از آن‌که پیرامون خود ادبیاتی از سوی متفکران کارآزموده پدید آورد که بتوانند آن را پیرورانند و ادامه دهند، مارکسیسم در میان ملت‌های نئولاتین از انبوهی خطا، بدفهمی، دگرگونی‌های مضحک، تحریف‌های عجیب، و جعل‌های بی‌مبنا گذر کرد. هیچ‌کس حق ندارد این امور را در دفتر تاریخ سوسیالیسم ثبت کند. اما این خطاها لاجرم برای کسانی که مشتاق ایجاد فرهنگی سوسیالیستی بودند، و به‌ویژه اگر از میان اهل دانش حرفه‌ای بودند، مشکلات فراوانی پدید آورد.

تو با داستان شگفت‌انگیزی که کروچه در *لو دوونوآر سوسیال* نقل می‌کند آشنا هستی؛ درباره آن مارکس بلوند که گویا در سال

۱۸۶۷ انترناسیونال را در ناپل بنیان گذاشته است. من می‌توانم داستان‌های مشابه دیگری هم بگویم. می‌توانم از دانشجویی برای بگویم که چند سال پیش به خانه من آمد تا دست‌کم یک‌بار شخصاً نگاهی به *فقر فلسفه*ی مشهور بیندازد. او کاملاً ناامید شد. گفت: «این یک کتاب جدی دربارهٔ اقتصاد سیاسی است؟» من گفتم: «نه فقط جدی است، بلکه سخت‌خوان و در بسیاری نقاط هم مبهم.» او اصلاً نمی‌توانست آن را درک کند. ادامه دادم: «انتظار داشتی چه ببینی؟ یک شعر دربارهٔ قهرمانان آتیک یا یک رمان شبیه داستانِ مرد جوان فقیر؟»

عنوان دور از ذهنِ *خانوادهٔ مقدس* به بعضی‌ها بهانه‌ای برای حکایت‌های عجیب داده است. سرنوشت غریبی است که آن حلقهٔ هگل‌گرایان جوان، که در میانشان دست‌کم یک مرد برجسته به نام برونو باور بود، در نظر آیندگان تنها از رهگذر تمسخری شناخته شوند که دو نویسندهٔ جوان نثارشان کردند. و تصورش را بکن که این کتاب، که برای اکثر خوانندگان فرانسوی خشک، دشوار و خشن جلوه می‌کند، در واقع چندان قابل توجه نیست؛ مگر از این جهت که نشان می‌دهد مارکس و انگلس چگونه، پس از کنار

گذاشتن بارِ اسکولاستیسیسم هگلی، آغاز کردند به بیرون آمدن از انسان‌گرایی فوئرباخ! و در حالی که داشتند به تدریج به سوی آنچه بعدها نظریهٔ خودِ ایشان شد حرکت می‌کردند، هنوز تا حدی به همان سوسیالیسم حقیقی آغشته بودند که بعدتر خودشان در مانیفست مورد ریشخند قرار دادند.

اما جدای از این داستان‌های مضحک که دربارهٔ این دو نفر نقل شده، یکی در ایتالیا پدید آمده که جای خنده ندارد. این ماجرای لوریا است. و این از آن رو اندوه‌بارتر است که درست در همین سال‌های اخیر، با وجود دشواری‌های بزرگ، حزبی سوسیالیست در ایتالیا در حال شکل‌گیری بوده که، تا آنجا که شرایط کشور ما اجازه می‌دهد، در برنامه و نیت نماینده گرایش‌های سوسیالیسم بین‌المللی است و می‌کوشد کار خود را انجام دهد. باید افسوس خورد که درست در چنین دوره‌ای برخی افراد، چه دانشجو و چه دانشجوی سابق، به سرشان زده که لوریا را گاهی مؤلف اصیلِ نظریه‌های سوسیالیسم علمی، گاهی کاشف تفسیر اقتصادی تاریخ، و گاهی این و زمانی آن چیز معرفی کنند، هرچند که با یکدیگر کاملاً متناقض باشد. به این ترتیب، لوریا، بدون اطلاع و رضایت

خودش، هم‌زمان به‌عنوان مدافع مارکس، دشمن مارکس، جانشین مارکس، برتر از مارکس و فروتر از مارکس ستایش شده است. خب، این سوءتفاهم اکنون دیگر پایان یافته است. و روحش شاد. از آنجا که مسائل اجتماعی لوریا به فرانسه ترجمه شده، بسیاری از هم‌میهنان تو خواهند پرسید که چطور ممکن بوده کسی او را نه چندان به‌مثابه یک سوسیالیست از نوعی، که می‌شد آن را نشانه‌ای یا ترفندی از زیرکی دانست، بلکه به‌عنوان کسی که ادامه‌دهنده کار مارکس است و آن را بهبود بخشیده، به اشتباه بگیرد. خود این تصور مو را بر تن راست می‌کند.

با این همه، درباره این حکایت‌های شهودی نمونه‌وار، دست‌کم از بابت فرانسه می‌توانی آسوده‌خاطر باشی. چراکه این نه تنها درست است که گناه‌ها هم بیرون و هم درون دیوارهای تروا انجام می‌شود، بلکه همچنین آن ضرب‌المثل که هرکس که جزو طبقه دیوانگان «نابغه ناکام» نباشد می‌پذیرد: هیچ‌کس آن قدر دیر به دنیا نمی‌آید که نتواند وظیفه‌اش را انجام دهد. و در این مورد خاص، حتی بسیار هم دیر نشده است، چراکه می‌توانیم واقعاً به گفته

انگلس استناد کنیم که اندکی پیش از مرگش در نامه‌ای به من نوشت: «ما هنوز کاملاً در آغاز کار هستیم.»

و درست چون هنوز در آغازیم، به گمان من حزب سوسیالیستِ آلمان باید وظیفهٔ خود بداند که یک ویرایش کامل و انتقادی از آثار مارکس و انگلس منتشر کند، تا پژوهشگران بتوانند با درک کامل منشأ این نظریه‌ها به آن‌ها پردازند و دانش خود را با کمترین مزاحمت از منابع اصلی به دست بیاورند. این ویرایش باید به‌تناسب هر مورد، با پیشگفتارهایی شامل شرح واقعیت‌ها، همراه با پانویس‌ها، ارجاعات و توضیحات عرضه شود. تنها همین کار برای آن‌که دلالت کتاب‌های دست‌دوم را از این امتیاز بازدارد که نسخه‌های کمیاب آثار قدیمی را موضوع سوداگری شرم‌آور قرار دهند، خدمتی شایان است. من می‌توانم یکی دو داستان هم در این‌باره تعریف کنم. آثاری که پیش‌تر به صورت کتاب یا جزوه منتشر شده‌اند باید با مقالات روزنامه‌ای، بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، برنامه‌ها و تمام آن نامه‌هایی که گرچه به افراد خصوصی نوشته شده‌اند، اما از آن‌جا که به موضوعات عمومی و مورد علاقهٔ همگانی می‌پردازند، ارزش سیاسی و علمی دارند، تکمیل شوند.

چنین کاری را تنها سوسیالیست‌های آلمانی‌زبان می‌توانند بر عهده بگیرند. نه از آن جهت که مارکس و انگلس از آن آلمان‌اند، به معنای میهن‌پرستانه و شونیستی این واژه، چنان‌که بسیاری آن را با ملیت اشتباه می‌گیرند. شکل مغز آنان، مسیر تولیداتشان، ترتیب منطقی شیوه دیدن چیزها، روح علمی و فلسفه‌شان، همه ثمره و برآمده‌ی فرهنگ آلمانی بود. اما جوهر اندیشه و آموزش آنان با شرایط اجتماعی‌ای سروکار دارد که تا سال‌های پختگی آنان، بخش عمده‌اش بیرون از آلمان رشد کرده بود. این جوهر به‌ویژه ریشه در شرایطی دارد که آن انقلاب بزرگ اقتصادی و سیاسی، که از نیمه دوم قرن هجدهم در انگلستان و فرانسه پایه و گسترش اصلی خود را یافت، پدید آورد. هر دوی آنان از هر جهت روحیاتی بین‌المللی داشتند. با این همه، تنها سوسیالیست‌های آلمانی، از «کلوب کمونیست» گرفته تا برنامه ارفورت، و تا آخرین مقالات کائوتسکی محتاط و آزموده، از آن تداوم و پایداری سنت و از آن یاری تجربه‌ی پیوسته برخوردارند که برای آن لازم است تا یک نسخه انتقادی از این آثار بتواند در خود چیزها و در خاطره‌ی آدمیان داده‌های لازم برای کامل و زنده‌بودن را بیابد. و این

موضوع به گزینش مربوط نیست. تمامی فعالیت علمی و سیاسی، و همه آثار ادبی دو بنیانگذار سوسیالیسم انتقادی، حتی اگر برای مناسبت‌های گذرا نوشته شده باشند، باید در دسترس خواننده قرار گیرد. مسئله، گردآوری یک مجموعه قوانین یا یک وصیت‌نامه مطابق با آیین‌های پذیرفته‌شده، نیست. مسئله، گردآوری مجموعه‌ای مشروح از نوشته‌هاست تا بتوانند مستقیماً با همه کسانی که خواهان خواندن آن‌ها هستند سخن بگویند. فقط به این شیوه است که دانشجویان دیگر کشورها می‌توانند همه منابع را در اختیار داشته باشند. کسانی که از راهی دیگر، از طریق بازتولیدهای نامطمئن یا خاطرات مبهم به این دانش رسیده‌اند، موجب پدید آمدن این پدیده عجیب شده‌اند که تا زمان‌های بسیار اخیر، حتی یک اثر درباره مارکسیسم به زبانی جز آلمانی وجود نداشت که بر پایه نقد مستند نوشته شده باشد. و اغلب چنین آثاری از قلم نویسندگان احزاب انقلابی دیگر، یا دیگر جریان‌های سوسیالیستی بیرون می‌آمد. نمونه بارز این مورد، نویسندگان آنارشیزم هستند که برای آنان، به‌ویژه در فرانسه و ایتالیا، بنیانگذار مارکسیسم اصولاً وجود نداشته است، مگر به‌عنوان

کسی که پرودون را تازیانه زد و با باکونین مخالفت کرد، یا به عنوان نماینده چیزی که در نظرشان بزرگترین جنایت است: یعنی نماینده نمونه‌وار سوسیالیسم سیاسی و بنابراین چه ننگی! سوسیالیسم پارلمانی.

تمام این نوشته‌ها بر یک بنیاد مشترک استوارند. و آن، ماتریالیسم تاریخی است، که به عنوان یک نظریه سه‌گانه فهم می‌شود: نخست به عنوان روشی فلسفی برای فهم کلی زندگی و جهان؛ سپس به عنوان نقد اقتصاد سیاسی که تنها از آن رو می‌توان آن را به قوانینی فروکاست که بیانگر یک مرحله تاریخی معین است؛ و سرانجام به عنوان تفسیر سیاست، به‌ویژه آن جنبش‌های سیاسی که برای حرکت طبقه کارگر به سوی سوسیالیسم ضروری و سودمندند. این سه بُعد، که من آن‌ها را انتزاعاً برمی‌شمارم، چنان‌که همیشه برای هدف تحلیل چنین می‌کنند، در ذهن این دو نویسنده یک وحدت یگانه را تشکیل می‌دهند. از همین رو نوشته‌های آنان، به‌جز آنتی-دورینگ انگلس و جلد نخست سرمایه، هرگز بر مردان ادبی با سنت‌های کلاسیک چنین نمی‌نمایند که گویی مطابق قوانین هنر کتاب‌نویسی نوشته شده‌اند.

این نوشته‌ها در حقیقت تکنگاری‌اند، و در بیشتر موارد محصول مناسب‌های خاص. آن‌ها پاره‌هایی از یک علم و سیاست‌اند که در فرایند رشد مداوم‌اند. دیگرانی، البته نه تازه‌واردان اتفاقی، باید و می‌توانند این کار را ادامه دهند. برای فهم کامل آن‌ها، این نوشته‌ها باید به‌گونه‌ای زندگینامه‌ای تنظیم شوند. و در چنین زندگینامه‌ای، ما می‌توانیم، به‌اصطلاح، ردها و آثار، نشانه‌ها و بازتاب‌های پیدایش سوسیالیسم مدرن را بیابیم. کسانی که قادر به پیگیری این پیدایش نیستند، در این پاره‌ها به‌دنبال چیزی خواهند گشت که در آن‌ها نیست و نباید هم باشد، برای مثال، پاسخ به همه پرسش‌هایی که علم تاریخی و اجتماعی در تجربه گسترده و رنگارنگ خود ممکن است پیش بکشد، یا راه‌حل جامع مسائل عملی همه زمان‌ها و مکان‌ها. برای نمونه، در بحث مسئله مشرق زمین، که در آن برخی سوسیالیست‌ها نمایش غریبی از کشمکش میان حماقت و بی‌پروایی به راه انداخته‌اند، از هر سو ارجاعاتی به مارکسیسم شنیده می‌شود! [4] دکترینرها و نظریه‌پردازان از هر نوع، که به بت‌های فکری نیاز دارند، سازندگان نظام‌های کلاسیک مناسب برای همه ابدیت، گردآورندگان کتاب‌های راهنما و

دایره‌المعارف‌ها، بی‌فایده در مارکسیسم در جستجوی چیزی‌اند که هرگز آن را به هیچ‌کس عرضه نکرده است. این افراد اندیشه و دانش را همچون چیزهایی دارای وجود مادی درک می‌کنند، اما نمی‌فهمند که اندیشه و دانش فعالیت‌هایی در حال شکل‌گیری‌اند.

آن‌ها «متافیزیسین»‌اند به معنایی که انگلس این اصطلاح را درباره‌شان به کار می‌برد، که البته تنها معنای ممکن آن نیست. در اینجا مقصودم این است که این افراد متافیزیسین‌اند از آن جهت که انگلس با گسترش آن ویژگی‌ای که هگل به هستی‌شناسانی چون وُلف و دیگران چون او نسبت داده بود، این عنوان را به آنان اطلاق می‌کرد.

آیا با این‌که مارکس در مقام یک روزنامه‌نگار و نویسنده سیاسی بی‌نظیر بود، هرگز وانمود کرد که یک تاریخ‌نگار کامل و متخصص است، آن‌هم هنگامی که از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۰ مقالاتش را درباره تاریخ معاصر و نوشته‌های مشهورش را برای روزنامه‌ها می‌نوشت؟ و آیا او شاید در این کار ناکام بود، چون این کار رسالت او نبود و توانایی‌اش را نداشت؟

یا انگلس، هنگامی که *آنتی‌دورینگ* را نوشت، اثری که تا امروز

کامل‌ترین نوشته سوسیالیسم انتقادی است و چکیده‌ای از تمام فلسفه لازم برای متفکران سوسیالیست را در خود دارد، آیا رؤیای آن را داشت که در این اثر کوتاه و ممتاز، تمام امکان‌های جهان قابل‌دانش را به پایان برساند، یا برای همیشه طرح نهایی متافیزیک، روان‌شناسی، اخلاق، منطق و دیگر بخش‌های دانشنامه‌هایی را ارائه دهد که استادان، چه به دلایل تقسیم‌بندی عینی، چه به‌خاطر راحتی و مصلحت یا خودپسندی 1 برای خود انتخاب می‌کنند؟

یا آیا سرمایه مارکس یکی دیگر از همان دانشنامه‌های جامع علم اقتصاد است که استادان، به‌ویژه در آلمان، بازار را از آن‌ها انباشته‌اند؟

این اثر، در سه جلد بزرگ و چهار کتاب نه‌چندان کوچک، را می‌توان به‌مثابه یک تکننگاری عظیم در مقابل آن همه تألیفات دایرةالمعارفی دانست. هدف اصلی آن نشان‌دادن منشأ و تولید ارزش اضافی (در نظام سرمایه‌داری) و سپس نشان‌دادن چگونگی تقسیم ارزش اضافی از طریق ترکیب تولید با گردش سرمایه است. پایه‌ی تحلیل‌ها نظریه‌ی ارزش است؛ نظریه‌ای که تکاملِ بسطی

است که علم اقتصاد طی یک‌ونیم قرن انجام داده بود. این نظریه نه یک واقعیت تجربی گرفته‌شده از استقرای‌های عامیانه است، و نه یک مقوله‌ی صرفاً منطقی، همان‌گونه که برخی آن را چنین معرفی کرده‌اند. بلکه پیش‌فرضی نمونه‌وار است که بدون آن همه‌ی بقیه‌ی اثر غیرقابل‌فهم خواهد بود.

پیش‌فرض‌های واقعی، یعنی جامعه‌ی پیش‌اسرمایه‌داری و پیدایش اجتماعی کارِ مزدی، نقطه‌ی آغاز توضیح تاریخی منشأ سرمایه‌داری کنونی‌اند. سازوکار گردش، با قوانین فرعی و جزئی آن، و سرانجام پدیده‌های توزیع، که در جنبه‌های متضاد و نسبتاً مستقلشان بررسی می‌شوند، ابزارهایی هستند که به کمک آن‌ها به واقعیت‌های عینی همان‌گونه که در حرکات روزمره‌ی زندگی پدیدار می‌شوند، می‌رسیم.

وقایع و فرایندها معمولاً در شکل‌های نمونه‌وارشان ارائه می‌شوند، با این فرض که تمام شرایط منظم تولید سرمایه‌داری تمام‌وکمال برقرار است. دیگر شیوه‌های تولید تنها تا آنجا بررسی می‌شوند که یا پشت‌سر گذاشته شده‌اند و باید نشان داده شود

چگونه پشت سر گذاشته شدند، یا اگر هنوز باقی‌اند، میزان اینکه چگونه به مواعی بر تولید سرمایه‌داری بدل می‌شوند در نظر گرفته می‌شود. از این رو مارکس اغلب مثال‌هایی از تاریخ توصیفی نقل می‌کند و سپس، پس از بیان پیش‌فرض‌های واقعی خود، توضیحی تکوینی از چگونگی طی کردن مسیر رشد نمونه‌وار آن پیش‌فرض‌ها ارائه می‌دهد، مشروط بر اینکه شرایط درهم‌تنیدگی آن‌ها داده شده باشد. بدین‌گونه ساختار مورفولوژیک جامعه‌ی سرمایه‌داری آشکار می‌شود.

بنابراین اثر مارکس دگماتیک نیست، بلکه انتقادی است. و انتقادی نه به معنای ذهنی‌واژه، بلکه از آن رو که نقد خود را از طبیعت متضاد و متناقض خود پدیده‌ها می‌گیرد. حتی وقتی مارکس به بخش‌های توصیفی ارجاعات تاریخی می‌رسد، هرگز در تصورات عامیانه گم نمی‌شود؛ تصویرسازی‌هایی که رازشان در این است که از بررسی قوانین رشد طفره می‌روند و تنها با چسباندن برچسب‌هایی چون «فرایند تاریخی، رشد، یا تکامل» بر یک فهرست کردن صرف رخدادها، موضوع را تمام‌شده می‌پندارند.

رشته‌ی راهنمای پژوهش، روش دیالکتیکی است. و این همان
نقطه‌ی حساس و لغزنده‌ای است که همه‌ی آن خوانندگان سرمایه
را که با عادت‌های ذهنی تجربه‌گرایان، مابعدالطبیعی‌ها، و واضعان
تعریف‌های ثابت و ابدی به مطالعه‌اش می‌آیند، دچار سردرگمی
غم‌انگیز می‌کند.

پرسش‌های سخت‌گیرانه‌ی بسیاری درباره‌ی تناقضات ادعایی میان
جلد اول و سوم این اثر، با دقت بیشتر روشن می‌شود که نتیجه‌ی
سوءفهم روش دیالکتیکی از سوی این منتقدان است. من تنها به
روحیه‌ای اشاره می‌کنم که این بحث در آن پیش رفته، نه به نکات
مشخصی که طرح شده است. زیرا واقعیت این است که جلد سوم
به هیچ وجه اثری کامل‌شده نیست و حتی برای کسانی که با اصول
کلی آن موافق‌اند، ممکن است قابل نقد باشد.

تناقضاتی که منتقدان اشاره کرده‌اند، تناقض میان این کتاب و آن
کتاب نیست، و نه ناشی از ناتوانی نویسنده در پایبندی به
پیش‌فرض‌ها و وعده‌های خود؛ بلکه تناقضاتی واقعی‌اند که در خود
تولید سرمایه‌داری وجود دارند. هنگامی که این پدیده‌ها در قالب
فرمول بیان می‌شوند، برای ذهن اندیشنده به صورت تناقض جلوه

می‌کنند.

نرخ متوسط سود که بر پایه‌ی کل سرمایه‌ی به‌کاررفته، بدون توجه به ترکیب ارگانیک آن، یعنی نسبت میان بخش ثابت و بخش متغیر آن محاسبه می‌شود؛ قیمت‌هایی که در بازار به‌وسیله‌ی میانگین‌هایی تعیین می‌شوند که به‌شدت پیرامون ارزش کالاها نوسان می‌کنند؛ بهره‌ی ساده بر پولی که به‌خودی‌خود مالک آن هستید و آن را برای سرمایه‌گذاری وام می‌دهید؛ اجاره‌ی زمین، یعنی دریافت اجاره بر چیزی که توسط کارِ هیچ‌کس تولید نشده است: این‌ها و دیگر ابطال‌های به‌اصطلاح «قانون ارزش» تناقضات واقعی درونی تولید سرمایه‌داری‌اند.

به‌هرحال واژه‌ی «قانون» بسیاری را سردرگم می‌کند.

این تضادها، هرچند ممکن است نامعقول به نظر برسند، واقعاً وجود دارند؛ از بنیادی‌ترین نامعقولیت آغاز می‌شود: اینکه کارِ کارگر مزدی می‌بایست محصولی بیش از هزینه‌اش (دستمزد) برای کسی تولید کند که او را استخدام کرده است. این نظام عظیم تناقضات اقتصادی (سپاس به پرودون برای این اصطلاح) برای تمام سوسیالیست‌های احساساتی، سوسیالیست‌های خردگرا، و

همه‌ی طیف‌های رادیکال‌های خطابه‌پرداز، مجموعه‌ای از بی‌عدالتی‌های اجتماعی به‌نظر می‌رسد. اصلاح‌طلبان صادق می‌خواهند با ابزارهای قانونیِ صادقانه این بی‌عدالتی‌ها را برطرف کنند.

حال که پس از پنجاه سال، ارائه‌ی این آنتینومی‌ها در جزئیات عینی‌شان در جلد سوم سرمایه را با طرح‌های کلی داده‌شده در «فقر فلسفه» مقایسه می‌کنیم، به‌راحتی ماهیت رشته‌ی دیالکتیکی را می‌شناسیم که این تحلیل‌ها را در کنار هم نگاه می‌دارد. آنتینومی‌هایی که پرودون می‌خواست صرفاً بر مبنای اینکه ذهن منطقی آن‌ها را به نام عدالت محکوم می‌کند، به‌شکل انتزاعی حل کند (و این اشتباه جایگاه مشخصی در تاریخ برای او رقم می‌زند)، اکنون به‌عنوان تضادهایی در خودِ ساختار اجتماعی دیده می‌شوند، تا آنجا که خودِ روند تاریخی تناقض می‌زاید.

وقتی درمی‌یابیم که نامعقولیت‌ها فرزندان خودِ فرایند تاریخی‌اند، از ساده‌لوحیِ عقل انتزاعی رها می‌شویم و می‌فهمیم که نیروی نفی انقلاب، در چرخه‌ی رشد تاریخی، نسبتی از ضرورت را در خود دارد.

هرچه که دربارهٔ این پرسش مهم و بسیار پیچیده تفسیر تاریخی گفته شود، پرسشی که من در قالب یک نامه جرأت نمی‌کنم آن را به‌طور کامل بررسی کنم، واقعیت این است که هیچ‌کس موفق نخواهد شد مقدمات، روند روش‌مند، استنتاج‌ها و نتایج این اثر را از جهان واقعی که در آن پدید آمده‌اند و از واقعیت‌های زنده‌ای که به آن‌ها ارجاع می‌دهند جدا کند. هیچ‌کس هرگز نخواهد توانست آموزهٔ آن را به یک کتاب مقدس صرف یا یک دستورالعمل برای تفسیر تاریخ هر زمان و مکانی فروکاست. هیچ عبارتی بی‌مزه‌تر و مضحک‌تر از آن جمله نیست که سرمایه مارکس را «کتاب مقدس سوسیالیسم» می‌نامد. کتاب مقدس، که مجموعه‌ای از نوشته‌های دینی و مقالات الاهیاتی است، در طول قرن‌ها ساخته شده است. و حتی اگر سرمایه کتاب مقدس ما بود، دانستن صرف سوسیالیسم سوسیالیست‌ها را دانای کل نمی‌کرد.

مارکسیسم نه اکنون و نه در آینده به نوشته‌های مارکس و انگلس محدود نخواهد شد. این نام حتی امروز هم همچون نمادی و چکیده‌ای از یک گرایش چندسویه و نظریه‌ای پیچیده به‌کار می‌رود. هنوز بسیار چیزها کم است تا مارکسیسم بتواند به

نظریه‌ای کامل و تمام‌عیار در همه جنبه‌های تاریخی بدل شود که تاکنون به اشکال مختلف تولید اقتصادی نسبت داده شده‌اند؛ نظریه‌ای که سرعت تکامل سیاسی را تنظیم کند. برای انجام این کار، کسانی که می‌خواهند گذشته را از دیدگاه این روش تازه پژوهش تاریخی مطالعه کنند باید منابع اصلی را آزمونی تازه و دقیق بدهند، و کسانی که می‌خواهند آن را بر پرسش‌های عملی سیاست معاصر به‌کار برند باید شیوه‌های ویژه جهت‌گیری بیابند. از آن‌جا که این نظریه در ذات خود انتقادی است، نمی‌تواند ادامه یابد، به‌کار بسته شود یا بهبود یابد، مگر آن‌که خود را مورد انتقاد قرار دهد. از آن‌جا که مسئله روشن‌کردن و ژرف‌ترساختن فرایندهای معین است، هیچ آموزش‌نامه‌ای کارگر نخواهد افتاد، هیچ تعمیم نموداری کار نخواهد کرد.

من امسال شاهی بر این موضوع یافتم. قصد داشتم در دانشگاه درباره شرایط اقتصادی ایتالیای علیا و میانه در پایان سده سیزدهم و آغاز سده چهاردهم سخنرانی کنم، با هدف اصلی توضیح منشأ پرولتاریای کشاورزی و شهری و یافتن راهی عملی برای رهایی خاستگاه برخی جنبش‌های کمونیستی، و سرانجام آشکارکردن

فراز و فرودهای نسبتاً مبهم زندگی قهرمانانه فرا دولچینو. قطعاً قصد آن داشتم که یک مارکسیست باشم و بمانم. اما نمی‌توانم از پذیرش مسئولیت آنچه خود گفتم، بگریزم؛ زیرا منابعی که مبنای پژوهشم بود همان‌هایی بود که همه تاریخ‌نگاران دیگر، از همه مکتب‌ها و گرایش‌ها، به‌کار می‌گیرند؛ و نمی‌توانستم از مارکس مشورت بخواهم، چون او درباره این رویدادهای خاص چیزی برای عرضه نداشت.

به نظر من، پاسخی رضایت‌بخش به پرسش اصلی‌ای داده‌ام که نه فقط در مقدمه شما، که به‌طور خاص مورد اشاره من است، بلکه در مقالات گوناگونی که در *لوندون آر سوسیال* نوشته‌اید نیز تکرار می‌شود. البته باید به پرسش‌های دیگری نیز بپردازم. اما پرسش اصلی شما بر این نکته تکیه داشت: چه عواملی باعث شده که ماتریالیسم تاریخی تاکنون چنین اندک گسترش یابد و چنین کم تکامل یابد؟ بدون پیشداوری نسبت به چیزهایی که در نامه‌های بعدی‌ام خواهم گفت، می‌بینید که تهدید خوب بحث‌های خسته‌کننده بیشتر را پیش رویتان می‌گذارم، شما نباید زحمتی در پاسخ‌دادن به پرسش دیگری داشته باشید که به‌طور ویژه در برخی نقدهای کتاب

مطرح کرده‌اید، و دست‌کم من آن را این‌گونه تفسیر می‌کنم: چگونه است که بسیاری کوشیده‌اند این فهم نارسا و پرداخت‌نشده مارکسیسم را یک‌بار با کمک اسپنسر، یک‌بار با پوزیتیویسم در کل، یک‌بار با داروین، و یک‌بار با هر هدیه دیگر خدایان کامل کنند، و آشکارا گرایشی نشان داده‌اند، چه بگویم به ایتالیایی‌کردن، فرانسوی‌کردن، روسی‌کردن این ماتریالیسم تاریخی؟ چرا آن‌ها دو چیز را فراموش کردند: نخست این‌که این نظریه شرایط و بیان‌های فلسفه خاص خود را با خود حمل می‌کند، و دوم این‌که این نظریه در اصل و محتوا اساساً بین‌المللی است؟

با این همه، من نیز ناگزیرم نامه‌هایم را ادامه دهم.

III

رم، ۱۰ مه ۱۸۹۷

برای آن که یکبار دیگر درباره دو بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی سخن بگویم، باید اعتراف کنم که این اصطلاح را با نگرانی به کار می‌برم، بیم آن که کاربرد نادرست آن در برخی محافل آن را تقریباً مضحک کرده باشد، به‌ویژه هنگامی که گمان می‌رود بیانگر نوعی «دانش همگانی» باشد. اگر این دو مرد فقط اگر نه قدیسانی افسانه‌ای، دست‌کم سازندگان طرح‌ها و نظام‌هایی می‌بودند که شکل کلاسیک و خطوط روشنشان به‌آسانی تحسین‌برانگیز می‌بود! اما نه، آقا! آنان متفکرانی انتقادی و تهاجمی بودند، نه تنها در نوشته‌هایشان، بلکه در روش کار و عملشان. و هرگز شخصیت یا ایده‌های خود را به‌عنوان الگو یا نمونه عرضه نکردند. آنان بی‌تردید از خصلت انقلابی امور در فرایندهای اجتماعی تاریخ سخن گفتند، اما نه با روحیه مردانی که رویدادهای بزرگ تاریخی را با خط‌کش شخصیت خیالی و هیجانی خویش اندازه می‌گیرند. از همین‌روست که بسیاری آنان را خوار می‌داشتند! کاش دست‌کم مانند آن استادان مهربانی بودند که گهگاه از فراز جایگاهشان پایین می‌آیند تا انسانیت فقیر و گناهکار را با نصیحت‌های خود مفتخر کنند و در هیئت نگهبان و

حامی «مسئله اجتماعی» میان مردم به قدم‌زنی بپردازند! اما آنان درست برعکس عمل کردند. خود را با آرمان پرولتاریا یکی کردند و از وجدان و دانش انقلاب پرولتاریایی جدایی ناپذیر شدند. در حالی که از هر جهت انقلابیانی تمام‌عیار بودند (هرچند نه پرشور و احساساتی)، هرگز طرح‌های توطئه‌آمیز یا نقشه‌های سیاسی پیشنهاد نکردند، بلکه نظریه سیاست نوین خود را توضیح دادند و در کاربرد عملی آن یاری رساندند، به همان شیوه‌ای که جنبش کارگری مدرن آن را به عنوان یک ضرورت واقعی تاریخی نشان می‌دهد و طلب می‌کند. به عبارت دیگر، با وجود اینکه باورنکردنی به نظر می‌رسد، آنان چیزی بیش از «سوسیالیست‌های ساده» بودند. و در حقیقت، بسیاری از کسانی که چیزی بیش از سوسیالیست‌های ساده، یا حتی سازندگان ساده‌دل انقلاب‌ها نبودند، اغلب به آنان، اگر نه با سوءظن، دست‌کم با تحقیر و بیزاری می‌نگریستند.

اگر بخواهم همه دلایلی را بشمارم که طی سالیان دراز بحث عینی درباره مارکسیسم را به تأخیر انداخت، هرگز تمام نخواهد شد. خوب می‌دانید که برخی نویسندگان جناح چپ احزاب انقلابی در

فرانسه، ماتریالیسم تاریخی را نه بدان‌گونه که معمولاً با هدایای روح علمی، که بی‌تردید مانند تمام علم مشمول نقد هستند، رفتار می‌شود، بلکه چونان تز شخصی این دو نویسنده تلقی می‌کنند، که هرچند مشهور و بزرگ باشند، برای آن افراد همیشه فقط دو تن در میان دیگر رهبران سوسیالیسم‌اند، یعنی دو تا از آن «ایکس»‌های بی‌شمار جهان! برای آن‌که صریح باشم، می‌گویم که فقط همان استدلال‌های خوب یا بدی علیه این نظریه مطرح شده که همیشه در راه ایده‌های نو مانع و سنگ جلوی پا هستند، به‌ویژه در میان دانایان حرفه‌ای. اغلب، اعتراض‌ها انگیزه‌ای بسیار ویژه نیز داشتند. نظریه‌های مارکس و انگلس به‌عنوان نظرات رفقا تلقی می‌شدند و بر اساس میزان همدلی یا دشمنی‌ای که نسبت به این رفقا برمی‌انگیختند سنجیده می‌شدند. این‌ها نتایج عجیب دموکراسی زودرس‌اند، آنجا که حتی منطق نیز از نظارت ناتوانان مستثنی نمی‌ماند!

اما دلایل دیگری نیز وجود دارد. هنگامی که جلد نخست «سرمایه» مارکس در سال ۱۸۶۷ منتشر شد، برای استادان و نویسندگان دانشگاهی، به‌ویژه در آلمان، همچون ضربه‌ای بر

سرشان بود. در آن زمان دوره‌ای از رکود بزرگ در علم اقتصاد بود. مکتب تاریخی هنوز آن مجلدات حجیم و اغلب سودمندی را که بعدها در آلمان پدید آمد، تولید نکرده بود. در فرانسه، ایتالیا و حتی آلمان، آثار بسیار پیش‌پاافتاده آن اقتصاد مبتذل که میان سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ روح نقادانه اقتصاددانان بزرگ کلاسیک را محو کرده بود، به شکلی لرزان و بی‌ثبات به زندگی خود ادامه می‌دادند. انگلستان رو به جان استوارت میل آورده بود که گرچه یک منطق‌دان حرفه‌ای بود، اما در مسائل مهم همیشه میان «آری» و «نه» معلق می‌ماند، مانند یکی از شخصیت‌های مشهور صحنه کمدی ما. هیچ‌کس آن زمان به اقتصاد جدیدی که لذت‌گرایان اخیراً پدید آورده‌اند، فکر نکرده بود. در آلمان، جایی که مارکس باید پیش از همه خوانده می‌شد، به دلایل آشکار، و جایی که رودبرتوس تقریباً ناشناخته مانده بود، ارواح میان‌مایه بر وضعیت مسلط بودند، و در میان آنان آن نویسنده مشهور یادداشت‌های عالمانه ریزبین، روش‌ر، برجسته بود که دوست داشت بخش‌های کاملاً روشن را با تعریف‌هایی اسمی و اغلب بی‌معنا شلوغ کند.

جلد نخست «سرمایه» درست به موقع منتشر شد تا ذهن استادان و دانشگاهیان را از توهم درآورد. اینان، حاملان دانشی با عناوین پرطمطراق، که در سرزمین به اصطلاح «اندیشه‌ورزان» از امتیاز ویژه‌ای برخوردار بودند، قرار بود دوباره به مدرسه بروند! آن‌ها یا در ریزه‌کاری‌های موشکافانه فضل‌فروشی گم شده بودند، یا کوشیده بودند از اقتصاد سیاسی مکتبی شرمگانه بسازند، یا سر خود را برای یافتن راهی باورپذیر مشغول کرده بودند که بتوانند نتایج علمی را که در شرایط کاملاً متفاوت کشور دیگری رشد یافته بود، در کشور خودشان به کار گیرند. و به این ترتیب همه آن استادان سرزمین به اصطلاح دانش پژوهان برجسته، هنر تحلیل و نقد را فراموش کرده بودند. «سرمایه» آن‌ها را وادار کرد که مطالعات خود را از پایه آغاز کنند. آن‌ها ناچار بودند بنیانی کاملاً جدید بیابند. چرا که این اثر، در حالی که از قلم یک کمونیست افراطی و مصمم بیرون آمده بود، هیچ ردّی از اعتراض ذهنی یا طرح‌بافی در بر نداشت، بلکه تحلیلی سخت‌گیر و کاملاً عینی از فرایند تولید سرمایه‌داری بود.

آشکارا در این روزنامه‌نگار انقلابی سال ۱۸۴۸ و تبعیدی ۱۸۴۹ چیزی هولناک‌تر از یک ادامه یا مکمل ساده برای آن سوسیالیسمی وجود داشت که ادبیات بورژوازی همه کشورها پس از سقوط چارتیسم و پیروزی نحس کودتای فرانسه، گمان می‌کردند به عنوان یک بیان سیاسی برای همیشه از میان برداشته شده است. لازم شد اقتصاد دوباره مورد مطالعه قرار گیرد. به عبارت دیگر، این علم بار دیگر وارد یک دوره انتقادی شد. باید حق را به حقدار داد: استادان آلمانی پس از آن تاریخ، یعنی آغاز از ۱۸۷۰، و بیشتر از ۱۸۸۰ به بعد، بازبینی انتقادی اقتصاد را با آن جدیت، پشتکار، نیت نیک، و سخت‌کوشی که دانشمندان آن کشور همواره در همه شاخه‌های تحقیق نشان داده‌اند، به عهده گرفتند. هرچند تقریباً هیچ‌یک از نوشته‌های آنان نمی‌تواند به‌طور کامل از سوی ما پذیرفته شود، اما حقیقت دارد که عرصه اقتصاد به شیوه رایج میان استادان و دانشگاهیان، به واسطه کار آنان دوباره شخم زده شد، و اکنون دیگر این علم را نمی‌توان مانند درس یک آدم تنبل به آسانی از بر کرد. این اواخر نام مارکس چنان مُد شده است که در اتاق‌های درس دانشگاه‌ها یکی از

موضوعات محبوب نقد، جدال و ارجاع شده است، و نه دیگر صرفاً با لحنی تأسفبار و دشنام‌گونه. ادبیات اجتماعی آلمان اکنون کاملاً با یادهای مارکس آغشته است.

اما این وضعیت در سال ۱۸۶۷ امکان‌پذیر نبود. «سرمایه» درست زمانی ظاهر شد که تازه از انترناسیونال سخن به میان آمده بود و برای مدتی کوتاه ترسی ایجاد کرده بود؛ نه فقط به‌خاطر چیزی که ذاتاً بیان می‌کرد و آنچه ممکن بود بشود، اگر جنگ فرانسه-آلمان و حادثه تراژیک کمون ضربه‌های سنگینی به آن نمی‌زد، بلکه همچنین به‌خاطر نعره‌های هولناک برخی از اعضای آن و دسیسه‌های انقلابی احمقانه بعضی نفوذی‌ها. مگر نه اینکه «افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران» (که هر سوسیالیستی هنوز هم می‌تواند از آن چیزهای بسیاری بیاموزد) از قلم مارکس بود؟ و مگر دلیل موجهی وجود نداشت که اقدامات و قطعنامه‌های قاطع‌تر انترناسیونال را به او نسبت دهند؟ خب، اگر انقلابی وفادار و ژرف‌نگری چون مازینی نتوانست میان انترناسیونالی که مارکس زندگی خود را برای آن صرف کرد و «اتحاد» باکونینی تمایز بگذارد، آیا عجیب است که استادان

آلمانی تمایل نداشتند وارد بحثی انتقادی با نویسندۀ «سرمایه» شوند؟ چگونه ممکن بود با مردی که، به اصطلاح، در همه قوانین استثنایی برای استفادۀ فاوار و شرکا به دار آویخته شده بود، و مسئولیت اخلاقی همه اعمال انقلابیون، حتی خطاها و افراطهای آنان، بر گردنش گذاشته می‌شد، وارد بحث دوستانه شوند؛ حتی با وجود اینکه او هم‌زمان اثری شاهکار نوشته بود، همچون یک ریکاردوی جدید، که فرآیندهای اقتصادی را با بی‌طرفی هندسه‌دانان مطالعه می‌کرد؟

این واقعیت سبب آن روش عجیب جدل شد که نیات نویسنده را مسئول نتایجش می‌دانست. ادعا می‌شد که مارکس تحلیل علمی خود را برای تقویت برخی گرایش‌ها «اندیشیده» است. این امر برای سال‌ها به نگارش مقالات جنجالی به جای تحلیل‌های عینی انجامید.

اما بدترین بخش ماجرا این بود که تأثیرات این نقد به غایت نادرست حتی در ذهن سوسیالیست‌ها نیز احساس می‌شد، به‌ویژه در ذهن روشنفکران جوانی که میان سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ به

صفِ پرولتاریا پیوستند. بسیاری از آتشین مزاجانِ بازسازندهٔ جهان به این کار دست زدند که خود را قهرمان نظریه‌های مارکسی اعلام کنند، و درست همان مارکسیسم کمابیش جعلی مخالفان ما را به‌عنوان «اعتبار قانونی» برگزینند. این مورد در آلمان روشن‌تر است، جایی که نشانه‌هایش را در مباحثات حزبی و در ادبیات خردِ آن دوران بر جای گذاشت. متناقض‌ترین نکتهٔ این خطا این است: آنان که به استنتاج‌های آسان تمایل دارند، چنان‌که بیشتر تازه‌واردان چنین‌اند، می‌پنداشتند نظریه‌های ارزش و ارزش اضافی، آنگونه که معمولاً در شرح‌های عامه‌فهم ارائه می‌شود، همین‌جا و اکنون اصول فعالیت عملی، نیروی محرکه، اخلاقیات و پایهٔ قانونی همهٔ تلاش‌های پرولتاریا را در خود دارد. آیا بی‌عدالتی بزرگی نیست که میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان از ثمرهٔ کار خویش محروم شوند! این گزاره چنان ساده و چنان دل‌آزار است که همهٔ باستیل‌های مدرن باید با نخستین نفخهٔ علمی‌شیپورهای جدیدِ اریحا فرو ریزند! این سادگیِ آسان‌گیرانه با بسیاری از خطاهای نظری لاسال تقویت می‌شد؛ خطاهایی که برخی از آن‌ها ناشی از کمبودِ نسبی دانش بودند، برای مثال

«قانون آهنینِ مزد» که نیمه‌حقیقتی است که اگر کامل توضیح داده نشود به خطایی تمام‌عیار بدل می‌شود، یا خطاهایی که در مورد او می‌توان آن‌ها را ابزارهایی برای بسیج و تحریک به شمار آورد، مانند آن تعاونی‌های مشهورش با کمک دولت. هرکس تمایل دارد همه اعتقادنامه سوسیالیستی خود را به ساده‌ترین استنتاج از استثمار شناخته‌شده و به مطالبه‌رهایی استثمارشدگان، که فقط به این دلیل ناگزیر است که عادلانه است، تقلیل دهد، کافی است یک گام دیگر در این مسیر لغزنده منطق بردارد تا کل داستان نوع بشر را به مسئله‌ای از وجدان اخلاقی فروبکاهد و تکامل‌ی‌دری‌اش در زندگی اجتماعی را به‌منزله این بداند که چیزی نبوده جز انواع و اقسام دگرگونی‌های یک خطای محاسباتی ممتد.

میان ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، و اندکی پس از آن، نوعی اتوپیانیسم تازه پیرامون این تصور مبهم «چیزی» به نام سوسیالیسم علمی شکل گرفت که مانند میوه‌های بی‌موقع، بسیار بی‌مزه بود. و اتوپیانیسم بدون نبوغ فوریه و بیانیگی کونسیدران چه چیز دیگری می‌تواند باشد جز مایه ریشخند؟ این اتوپیانیسم نو، که هنوز هم گاه‌وبیگاه

در اینجا و آنجا رونقی دارد، در فرانسه نقش قابل توجهی ایفا کرده است. اثرش را در نبردهایی بر جای گذاشته که دوستان دلیر ما در حزب کارگری انقلابی، از همان آغاز، در کارزار با دیگر فرقه‌ها و مکاتب پیش بردند؛ آنان که می‌کوشیدند سوسیالیسم را بر مدار آگاهی طبقاتی و فتح تدریجی قدرت سیاسی به دست پرولتاریا پیورانند. تنها از راه تجربه این آزمون عملی، تنها با مطالعه روزانه مبارزه طبقاتی، تنها با آزمودن و بازآزمودن نیروهای پرولتاریا تا آنجا که تاکنون سازمان یافته و متمرکز شده‌اند، می‌توانیم شانس‌های سوسیالیسم را برآورد کنیم. کسانی که به شیوه‌ای دیگر عمل می‌کنند، اتویست هستند و می‌مانند، حتی به نام ارجمند مارکس.

در برابر این اتویست‌های جدید، در برابر نمایندگان ازمدافتاده مکاتب کهن، و در برابر شاخه‌های گوناگون سوسیالیسم معاصر، دو نویسنده ما پیوسته پرتو نقد خویش را می‌افکندند. در کارنامه بلندشان، علم را راهنمای کار عملی خود ساختند، و از تجربه عملی‌شان مواد و رهنمون‌هایی برای ژرف‌تر کردن دانش خود استخراج کردند. آنان هرگز با تاریخ چنان رفتار نکردند که گویی

ماده است و می‌توانند آن را زین کنند و در اطراف تاخت بزنند؛ و هرگز به دنبال فرمول‌هایی نبودند تا با آن‌ها توهّمات گذرا را زنده نگه دارند. بنابراین، به اقتضای ضرورت اوضاع، ناچار بودند در جدال‌های تلخ و تند و بی‌گذشت با همه کسانی که آنان را خطری برای حرکت پرولتاریا می‌دانستند، شمشیر بیازمایند. چه کسی، برای نمونه، پرودونیست‌ها را به یاد نمی‌آورد، آنان که وانمود می‌کردند با کاهش تدریجی دولت نابودش کنند، گویی دولت چشم‌هایش را بسته و وانمود می‌کند که نمی‌بیند؟ یا بلانکیست‌های سابق، که می‌خواستند قدرت دولت را با زور تصرف کنند و سپس انقلاب را آغاز نمایند؟ یا باکونین که پنهانی به انترناسیونال خزید و دیگران ناچار شدند بیرونش کنند؟ یا اینجا و آنجا ادعاهای این همه مکاتب مختلف سوسیالیسم و رقابت این همه رهبر؟

از زمانی که مارکس در یک مناظره حضوری، وایتلینگ ساده‌دل را از میدان به‌در کرد [8] تا نقد گزنده‌اش بر برنامه گوتا (۱۸۷۵)، که تا سال ۱۸۹۰ منتشر نشد، زندگی او یک مبارزه مداوم بود؛ نه فقط با بورژوازی و سیاستی که آن را نمایندگی می‌کرد، بلکه همچنین با جریان‌های انقلابی و ارتجاعی گوناگونی

که به‌ناحق یا از سر کینه نام سوسیالیسم را بر خود می‌نهادند. همه آن مبارزات درون انترناسیونال انجام گرفت، و من از آن انترناسیونالی صحبت می‌کنم که سوابقی پرشکوه دارد و تا امروز ردپای خود را بر همه فعالیت‌های کنونی پرولتاریا گذاشته است، نه از کاریکاتور بعدی آن. بخش عمده جدلهایی که با مارکسیسم، یعنی مارکسیسمی که خیال‌پردازی برخی منتقدان آن را به نوعی آموزش سیاسی صرف فرو کاسته، صورت گرفته است، ریشه در سنت‌های آن انقلابیونی دارد که به‌ویژه در کشورهای لاتین، در باکونین رهبر و استاد خود را بازمی‌شناختند. امروزه آثارش‌یست‌ها چه چیزی را تکرار می‌کنند جز همان ناله‌ها و خطاهای آن روزگار گذشته؟

بیست سال پیش، اکثریت افکار عمومی ایتالیا، به‌استثنای آن دانشمندانی که در خانه‌هایشان بارها و بارها چیزهایی را که در کتاب‌ها خوانده بودند می‌جویدند، چیزی از دو بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی نمی‌دانستند، مگر آن‌چه از خاطرات دشنام‌های مازینی و بدخواهی باکونین باقی مانده بود.

و بدین‌سان، کمونیسم انتقادی، که آن را چنان دیر به افتخار بحث در محافل علم رسمی پذیرفتند، در خود اردوگاه خویش با بدترین بدبیاری‌ها روبه‌رو شد: دشمنی دوستان خودش.

همه آن دشواری‌ها اکنون یا برطرف شده‌اند یا دست‌کم در بخش اعظم خود در شرف ناپدید شدن‌اند.

نه فضیلت درونی ایده‌ها، که هرگز پاهایی برای راه رفتن و یا دست‌هایی برای چنگ زدن نداشته‌اند، بلکه تنها این واقعیت که برنامه‌های احزاب سوسیالیست، هر جا که چنین احزابی پدید آمدند، گرایش‌های یکسانی به خود گرفت، سوسیالیست‌های همه کشورها را برانگیخت که به‌واسطه القای آمرانه شرایط، خود را در زاویه دید مانیفست کمونیست قرار دهند. آیا فکر نمی‌کنید که من مقاله‌ام را به یادبود این مانیفست در زمان مناسبی نوشتم؟ طبقات استثمارگر تقریباً در همه جا برای طبقات استثمارشده همان شرایط را پدید می‌آورند. به همین دلیل، نمایندگان فعال این استثمارشدگان در همه جا همان راه مبارزه را می‌پیمایند و در تبلیغات و سازمان‌دهی خود از همان دیدگاه‌ها پیروی می‌کنند.

بسیاری این را «مارکسیسم عملی» می‌نامند. باشد، چنین باشد!
جدال بر سر واژه‌ها چه فایده‌ای دارد؟ حتی اگر مارکسیسم برای
بسیاری به چند واژه صرف یا پرستش تصویر مارکس، نیم‌تنه
گچی او، یا چهره‌اش روی یک دکمه (پلیس ایتالیا غالباً احساسات
عمیق خود را نسبت به چنین نمادهای بی‌گناهی به نمایش
می‌گذارد) فروکاسته شود، باز هم این واقعیت باقی می‌ماند که این
یگانگی نمادین، نشانه‌ای است از آغاز وحدتیابی واقعی، و از
رشد وحدت اندیشه و عمل در همه جنبش‌های پرولتری جهان. به
بیان دیگر، همبستگی بین‌المللی از راه دور، از خلال شرایط
مادی، شکل می‌گیرد. آنان که به زبان نویسندگان رو به زوال
بورژوازی سخن می‌گویند و نماد را با خود چیز اشتباه می‌گیرند،
امروز می‌گویند که این یک پیروزی شخصی مارکس است. این
درست همان قدر معقول است که کسی بگوید مسیحیت پیروزی
شخصی عیسی ناصری بود (یا چرا رک نگوییم «موفقیت» او؟)،
عیسی‌ای که از کیفیت پسر خدایی که به شکل انسان در آمده بود،
دست شست و در زبان نرم و ناتوان رنان شما، به انسانی با چنان
الوهیت کودکانه‌ای بدل شد که به چشم آدمیان خدا می‌نمود.

با در نظر گرفتن این شکل‌گیری شهودی سیاست سوسیالیستی،
که معادل سیاست پرولتری است، اختلافات مکاتب قدیم از میان
رفته‌اند. برخی از این‌ها در واقع چیزی نبودند جز تمایزهای لفظی
و موشکافی‌های بیهوده که می‌بایست جای خود را بدهند به
تمایزهای سودمندی که خودبه‌خود از شیوه‌های متفاوت برخورد
با مسائل عملی پدید می‌آیند. در واقعیت عینی، در توسعه مثبت و
نثرین سوسیالیسم، اهمیت چندانی ندارد که آیا همه سران،
رهبران، خطیبان و نمایندگان آن به یک نظریه وفادارند یا نه، آیا
آن را علناً اظهار می‌کنند یا نه. سوسیالیسم یک کلیسا نیست، یک
فرقه نیست که باید آموزه یا فرمول ثابت داشته باشد. اگر امروز
بسیاری از پیروزی مارکسیسم سخن می‌گویند، چنین عبارتی
هنگامی که به شکلی زمخت و نثرین بیان شود، صرفاً بدین
معناست که از این پس هیچ‌کس نمی‌تواند سوسیالیست باشد مگر
این‌که هر لحظه از خود بیرسد: تحت شرایط کنونی، برای بهترین
منافع پرولتاریا چه چیز درست است که بپندیشم، بگویم، انجام
دهم. دوران چنین دیالکتیک‌دانان، یا بهتر بگوییم سوفیست‌هایی
چون پرودون، دوران مخترعان نظام‌های شخصی سوسیالی،

سازندگان انقلاب‌های خصوصی، سپری شده است. [9] اشاره
عملی به آنچه عملی است، توسط وضعیت پرولتاریا داده می‌شود،
و این وضعیت دقیقاً به این دلیل قابل سنجش و اندازه‌گیری است
که مارکسیسم (منظورم چیز است، نه نماد) با نظریه خود یک
معیار پیش‌رونده به ما می‌دهد. از دیدگاه فرایند تاریخی، این دو
چیز، قابل سنجش و معیار سنجش، یکی هستند، به‌ویژه وقتی
آن‌ها را از فاصله مناسب نگاه کنیم.

و در واقع می‌توانید ببینید که به میزانی که خطوط کلی سیاست
عملی سوسیالیسم روشن می‌شود، تمام ایده‌های شاعرانه و
خیال‌پردازانه قدیم پراکنده می‌گردند و تنها نشانه‌هایی در
عبارت‌پردازی از خود باقی می‌گذارند. هم‌زمان مطالعه انتقادی
علم اقتصاد در همه جهات در عرصه پژوهش دانشگاهی رشد
کرده است. مارکس تبعیدی پس از مرگ خود در محافل علم
رسمی جا گرفته است، دست‌کم به عنوان خصمی که هیچ شوخی‌ای
را بر نمی‌تابد. و درست همان‌گونه که سوسیالیست‌ها از راه‌های
بسیار گوناگون به این فهم رسیده‌اند که یک انقلاب را نمی‌توان
ساخت، بلکه خود از خلال یک فرایند رشد ساخته می‌شود،

همان‌گونه نیز آن افکار عمومی پدید آمده است که برای آنها ماتریالیسم تاریخی یک نیاز فکری واقعی و مشخص است. دیده‌اید که در سال‌های اخیر بسیاری بینی خود را در این نظریه فرو برده‌اند، گرچه این کار به بدی یا از روی قصد بد انجام شده است. اکنون، اگر خوب نگاه کنید، خواهید دید که ما عقب نرفته‌ایم. از دوران جوانی‌ام بارها شنیده‌ام که حکایت می‌کردند هگل گفته است فقط یکی از شاگردانش او را فهمیده است. این حکایت قابل‌تأیید نیست، زیرا آن یک شاگرد هرگز شناسایی نشده است. اما همین امر می‌تواند بی‌نهایت‌بار تکرار شود، از نظامی به نظام دیگر، از مکتبی به مکتب دیگر، زیرا در واقع فعالیت فکری صرفاً ناشی از القای شخصی نیست و اندیشه از مغزی به مغز دیگر صرفاً به‌صورت مکانیکی منتقل نمی‌شود. و نظام‌های بزرگ منتشر نمی‌شوند مگر آن‌که شرایط اجتماعی مشابه، ذهن‌های بسیاری را هم‌زمان به سوی آنها سوق دهد و متمایل کند. ماتریالیسم تاریخی بسط خواهد یافت، منتشر خواهد شد، تخصصی خواهد شد و تاریخ خودش را خواهد داشت. این نظریه ممکن است از کشوری به کشور دیگر در رنگ و طرح تفاوت‌هایی داشته باشد. اما این

آسیبی جدی نخواهد زد، مادام که آن هسته‌ای را حفظ کند که،
به اصطلاح، تمام فلسفه آن است. یکی از بنیادی‌ترین تزیینات آن
این است: طبیعت انسان، ساخته‌شدن تاریخی او، یک فرایند عملی
است. و وقتی می‌گوییم عملی، این مستلزم حذف تمایز مبتدل میان
نظریه و عمل است. زیرا، به صراحت، تاریخ انسان تاریخ کار
است. و کار دربرگیرنده توسعه نسبی، متناسب و سنجیده هر دو
فعالیت ذهنی و یدی است، و از سوی دیگر مفهوم تاریخ کار
همواره شکل اجتماعی کار و دگرگونی‌های آن را پیش‌فرض
می‌گیرد. انسان تاریخی همواره جامعه انسانی است، و فرض
وجود انسان پیشااجتماعی یا فرااجتماعی آفریده خیال است. و
مسئله این است.

اینجا مکث می‌کنم، عمدتاً برای آن‌که از تکرار خود بپرهیزم، و
شما را نیز از تکرار چیزهایی که در دو مقاله‌ام نوشته‌ام حفظ
کنم. شما قطعاً نیازی به چنین تکراری احساس نمی‌کنید، و من
نیز مطمئناً چنین نیازی ندارم.

یادداشت‌ها:

برای درک بهتر نامه‌هایم، مقدمه‌ای (III) را که سورل برای نسخهٔ فرانسوی دو رساله‌ام نوشته است (پاریس ۱۸۹۷، ژیار و بری‌یر) پیوست می‌کنم.

به‌تازگی فرانتس مهرینگ انتشار مجموعه‌ای از همهٔ نوشته‌های کمتر شناخته‌شدهٔ مارکس و انگلس از ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ را آغاز کرده است، و در میان آن‌ها «خانوادهٔ مقدس» نیز منتشر شد. «فقر فلسفه» اکنون توسط انتشارات توننتی‌اِث سنتوری پرس لندن به انگلیسی منتشر شده است.

اشاره‌ام به «تاریخ نخستین جنبش کارگری اجتماعی-سیاسی در آلمان» و «مبانی نقد مارکسیِ کارل مارکس» است، که در ایتالیا

نیز توسط منتقدان ارزان قیمت دستبرد زده شد.

هنگامی که این نامه‌ها را برای انتشار ترتیب می‌دهم، در پایان سپتامبر ۱۹۰۱، «مسئله شرق، نوشته کارل مارکس» به دستم می‌رسد، چاپ سوننشاین لندن، شانزده صفحه مقدمه و ۶۵۶ صفحه در قطع بزرگ، با نمایه مفصل و دو نقشه جغرافیایی. این کتاب بازتولیدی است با ویرایش دقیق، به وسیله النور مارکس و ادوارد اوپلینگ، از مقالاتی که کارل مارکس در سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۶ درباره مسئله شرق نوشت، عمدتاً در نیویورک تریبیون. این اثر معجزه‌ای از کار ادبی است. در گذر اشاره می‌کنم که هنگامی که مارکس مقاله سیاسی می‌نوشت، خود را در ابر دکترین‌سازی و شرح اصول گم نمی‌کرد، بلکه می‌کوشید روشن و قابل فهم باشد.

عمدتاً در ذهنم نوشته‌های polemic (جدلی) بوهم-باورک و کورمورزینسکی است. به شگفتم، اثر نخستین این دو، با عنوان

«کارل مارکس و پایان نظام او»، با گذشت بسیار توسط کنراد اشمیت در ضمیمه «فورورِتس»، ۱۶ آوریل ۱۸۹۷، شماره ۸۵، مورد بررسی قرار گرفته است.

من آن «ایکس»ها را به یک مسابقه مشترک دعوت می‌کنم.

«مارکس از این اصل آغاز می‌کند... که ارزش کالاها منحصرأً توسط مقدار کاری که در آنها نهفته است تعیین می‌شود. حال اگر چیزی در ارزش کالاها جز کار وجود ندارد، اگر کالا چیزی جز کارِ تبلور یافته نیست، در این صورت بدیهی است که باید کاملاً متعلق به کارگر باشد و هیچ بخشی از آن نباید به سرمایه‌دار برسد. بنابراین اگر کارگر تنها بخشی از ارزش محصول خود را دریافت می‌کند، این فقط می‌تواند نتیجه غصب باشد.» لوریا این‌گونه در صفحه ۴۶۲ «نووا آنتولوژیا»ی فوریه ۱۸۹۵، در مقاله مشهور «اثر پسامرگ کارل مارکس» نوشت. این سخنان را که تنها نمونه‌های این‌گونه نوشته‌های لوریا نیستند فقط به عنوان

نمونه‌ای از این نقل‌های آزاد از مارکس به سبک پرودون نقل می‌کنم. و همین نقل‌های آزاد پایه آن پریشان‌گویی‌های ذهنی از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ بود که بعداً به آن اشاره می‌کنم.

آنکوف روس شاهد شخصی این مناظره بود و بعداً، در میان بسیاری دیگر از خاطراتش از مارکس، در «ویست‌نیک یورویی» ۱۸۸۰ به آن اشاره کرد. (بازچاپ در «نونه تسایت»، مه ۱۸۸۳).

آنچه در مه ۱۸۹۷ نوشتم، قطعاً توسط رخدادهای ایتالیا در مه ۱۸۹۸ رد نشد. آن رویدادها کار هیچ حزب خاصی نبود، بلکه نمونه‌ای واقعی از هرج و مرج خودانگیخته بود.

[بازگشت به متن]